گفت‌وگوی «جوان» با فرزند سردار شهید جواد هرمزپور از شهدای شاخص بویراحمد

شهادت پدر برای ما نور بود

شهید هرمزپور نفر کنار راننده

زینب محمودی عالمی

سردار شهید جواد هرمزپور سال ۱۳۳۲ در خانواده محروم روستای کالوس شهرستان بویراحمد متولد شد. همزمان با تشکیل سپاه از اولین پاسدارانی بود که به مبارزه با ضدانقلاب پرداخت و راهی کردستان آشوب زده شد. با شروع جنگ تحمیلی در اکثر عملیات‌ها حضور داشت و غالباً به عنوان فرمانده گردان شرکت می‌کرد. جواد بارها در جبهه‌های دفاع مقدس مجروح شد. چنانچه در عملیات فتح‌المبین جراحت سختی یافت و با وجود این مجروحیت، برای عملیات بعدی آماده شد. او سرانجام ۲۷ شهریور ۱۳۶۱ در زبیدات عراق به شهادت رسید. از این شهید گرانقدر دو فرزند به یادگار مانده است. گفت‌وگوی ما با دکتر مهدی هرمزپور فرزند «شهید جواد هرمزپور» را پیش رو دارید.

موقع شهادت پدر، چند سال داشتید؟

موقع شهادت ایشان یک ساله و نیمه بودم و خواهرم شش‌ماه داشت. الان من متخصص روانپزشکی فوق‌فلوشیپ روان تنی هستم و خواهرم هم معلم است.

گویا پدرتان در یک خانواده محروم و روستایی به دنیا آمده بود؟

پدربزرگم دامدار و کشاورز بود. هفت پسر و پنج دختر داشت و پدرم اولین فرزند خانواده بود. از لحاظ مادی خانواده محروم بودند که اموراتشان با کشاورزی و دامداری می‌گذشت. پدر و مادر شهید از شیفتگان و دلدادگان آل‌الله بودند و برای امام حسین(ع) و اهل‌بیت سنگ تمام می‌گذاشتند، نذری می‌دادند و مراسم برگزار می‌کردند. در چنین فضای تربیتی پدرم رشد کرد. منتها جوهره درونی پدر و افکار منحصر به فردی که داشت او را نه تنها در خانواده، بلکه در روستا و حتی در استان شاخص کرد. پدرم ارشد نظامی استان‌مان بوده و هست. مقام معظم رهبری سه سال گذشته درجه سرتیپ تمامی به شهید جواد هرمزپور اهدا و حکم‌شان را امضا کردند.

بارزترین خصوصیت اخلاقی شهید چه بود؟

پدر حتی قبل از پیروزی انقلاب وجدان کاری بسیار بالایی داشت. اگر کاری به او سپرده می‌شد معتقد بود این کار باید با دقت انجام شود. خودش را مسئول می‌دانست. خیلی متواضع، وقت‌شناس و دقیق بود. همین وجدان کاری و امانت داری‌اش در زمان جنگ و جبهه خودش را نشان داد. مثلاً نیرویی که تحت امرش بود را امانت مردم می‌دانست و در قبال سلامتی‌اش احساس مسئولیت می‌کرد. تا موقعی که شهید نشده بودند خانواده و اقوام نمی‌دانستند ایشان فرمانده تیپ حضرت زهرا(س) بودند. وقتی می‌پرسیدند در جبهه چکار می‌کنی؟ می‌گفت: من یک سربازم که در جبهه برای کشور می‌جنگم. وقتی شهید شد پلاکاردهایی به در و دیوار روستا نصب شده بود که رویش نوشته بود فرمانده تیپ فاطمه زهرا(س) آنجا خانواده متوجه شدند پدرم در جبهه چه مسئولیتی داشته است. با تواضع و اخلاصی که داشت کارش را برای خدا انجام می‌داد. حب و بغض دیگران برایش مهم نبود. کارش برای خدا بود. در وصیتنامه‌اش آمده که اگر شهید شدم و هر وقت به یادتان افتادم، ذکر خدا را بگویید.

زمان شهادت ایشان شما خیلی کوچک بودید، اولین باری که متوجه شدید فرزند شهید هستید، چه سؤالی در ذهن‌تان پدید آمد؟

پرسیدم پدر کجاست؟ شاید جزئیات یادم نمی‌آید، ولی پرسیدم پدرم کجاست و کی می‌آید؟ برخی اوقات با این پاسخ مواجه می‌شدم که پیش خداست. گاهی با این پاسخ مواجه بودم که او دیگر نمی‌آید و شهید شده اما زنده است. تو او را نمی‌توانی ببینی و قرار نیست دیگر در این دنیا او را ببینی!

بعد از شهادت پدر چه کسی از خانواده ایشان و فرزندان کوچکش حمایت کرد؟

مادرم خیلی زحمت کشیدند و خیلی حمایت کردند. واقعاً مادرم جهاد کرد. مجاهدانه این مسیر را طی کرد. پدربزرگ و مادربزرگم هم خیلی حمایت کردند. بعد از شهادت بابا، مادر با عمویم ازدواج کردند که خیلی برای ما زحمت کشیدند. عمو اجازه نداد از لحاظ مادی و عاطفی خلاء احساس کنیم.

از دوران کودکی و پس از شهادت پدر چه خاطراتی در ذهن دارید؟

پدر ارشد نظامی استان بود. وقتی شهید شد، عده زیادی از مردم و مسئولان به مناسبت‌های مختلف در منزل پدربزرگم مراسم دعای کمیل و زیارت عاشورا برگزار می‌کردند. خیلی مبهم یادم است که سال ۶۵ به حسینیه جماران و دیدار امام‌خمینی رفتیم. من خردسال بودم. از فضای آن زمان اینقدر در ذهنم مانده که ماشین‌هایی برای جبهه وسیله می‌بردند. چون منطقه ما گندم کشت می‌شد خانم‌ها نان می‌پختند و به جبهه می‌فرستادند اعزام‌های رزمندگان به جبهه به صورت جسته‌وگریخته و مبهم یادم می‌آید.

پدرتان مبارزه با طاغوت داشتند؟

شهید جزو مبارزین با رژیم پهلوی بودند و حتی تصاویری از ایشان در راهپیمایی‌ها وجود دارد.

سردار شهید هرمزپور نفر دوم از چپ

اولین جرقه‌های انقلاب که در ایران صورت گرفت ایشان جزو انقلابی‌ها شدند.

در چه عملیات‌هایی در جبهه حضور داشتند؟

در عملیات الی بیت‌المقدس و فتح‌المبین شرکت کردند. اوج درخشش ایشان در عملیات فتح‌المبین بود که فرمانده گردان بودند. همین درخشش باعث شد از فرماندهی گردان به فرماندهی تیپ منصوب شوند. البته در جبهه کردستان هم حضور داشتند. در فتح‌المبین مجروح شدند و اما به اطرافیان گفته بودند کسی متوجه مجروحیتم نشود تا روحیه رزمندگان تخریب نشود.

پدرم ۲۷ شهریور ماه سال ۶۱ شهید شدند و با یکی از شهدای روستای کالوس که دو روز قبل از پدر شهید شده بودند، در یک روز تشییع شدند. تعاون سپاه چون مسئول این کار بود خبر شهادت پدر را به اطلاع خانواده داده بودند. آنموقع خانه‌مان روستای کالوس بود. اکثر بستگان در روستا بودند. افراد محدودی در شهر زندگی می‌کردند. اول بستگان ساکن شهر متوجه شدند. فامیل جمع شده بودند و سوار مینی‌بوس به روستا آمده بودند و خبر شهادت پدرم را به مادرم داده بودند.

مادرتان چه خاطراتی از بابا برایتان تعریف کرده‌اند؟

ایشان برایمان تعریف کرده است که پدر وقتی از جبهه برمی‌گشت به خانواده سفارش می‌کرد اگر خواستید از زمین کشاورزی کسی رد شوید و حواستان نبود یک خوشه از گندم فرد مستضعف زیر پایتان له شد، باید یک بسته گندم از گندم‌های خودمان ببرید در جای گندم او بگذارید. این خاطره تقیدشان را نسبت به حق‌الناس نشان می‌دهد. خانواده مادرم از روستای دیگر و از خانواده‌های متمول بودند. برخلاف خانواده پدرم که ثروتمند نبودند، خانواده مادرم ثروتمند بودند. بابا به مادرم می‌گفت وقتی در روستای ما هستی حق نداری لباس آنچنانی بپوشی. می‌گفت مردمی که مستضعف هستند دل‌شان می‌شکند.

روزهایی که از جبهه به مرخصی می‌آمد بخش عمده‌اش را صرف پیگیری کارهای مردم می‌کرد. بحث مسکن و اشتغال مردم را پیگیری می‌کرد. مثلاً آنموقع نامه‌ای به استاندار وقت نوشتند پیرو مذاکراتی که داشتیم برای تعمیر مصالح خانه شخصی در فلان روستا همکاری کنید. می‌خواست کار مردم را انجام بدهد. روزهایی که در جبهه حضور داشت درگیری برای اراضی و مصالح در روستای‌مان برای خانواده به‌وجود آمده و به گوش شهید رسیده بود. اما گفته بود من ذهنم را درگیر خانواده‌ام نمی‌کنم. باید ذهنم درگیر جبهه باشد. برخی گفتند برگرد روستا خانواده‌ات درگیر شدند، زمین‌ها را از شما می‌گیرند. پدر گفته بود من برای خاک ایران با دشمن می‌جنگم کاری به زمین روستا ندارم. مادرم می‌گفت بعد از تولدم شیرخشک پیدا نمی‌شد. با پدرت تلفنی تماس گرفتم و گفتم مهدی شیر خشک ندارد. پدرم گفته بود من در جبهه مسئول حفاظت از جان هزاران نفر مثل مهدی هستم. وقتی رزمندگان در معرض خطر هستند بین آنها و مهدی فرقی برایم وجود ندارد.

شهید در جبهه چه مسئولیت‌هایی داشتند؟

وقتی که سپاه تشکیل شده بود در ابتدا مسئول اطلاعات سپاه یاسوج بودند. وظیفه مبارزه با گروهک‌ها و برخی از جریان‌ها با ایشان بود. وقتی جنگ شروع شد در فتح‌المبین فرمانده گروهان شد. بعد فرمانده تیپ شد. تیپ‌شان محوری بود. لشکر ۱۹ فجر استان فارس تیپ مستقل نداشت، در واقع آن لشکر سه تیپ محوری داشت. سخت‌ترین محور به شهید هرمزپور سپرده شده بود و در همین سمت شهید شد.

بعد از شهادت پدر چه سختی‌هایی را پشت سر گذاشتید؟ به عنوان فرزند شهید چه نجواهایی با خدا داشتید؟

تا شش یا هفت سالگی در روستا بودم. هیچ‌وقت خانواده اجازه ندادند حتی در سخت‌ترین روزها خلاء نبود پدر را احساس کنیم. مادرم، عمویم و پدربزرگم تا آنجایی که از دست‌شان برمی‌آمد حمایت می‌کردند. با تمام وجود حمایت می‌کردند. هیچ وقت خلاء احساس نشد. خیلی وقت‌ها مدد شهید را می‌دیدیم. حضورش را در گرفتاری‌ها و مشکلات لمس می‌کردیم. شهدا با جایگاهی که پیش خدا دارند افراد زیادی را حاجت‌روا کردند. بنابراین حضور و وجود پدر شهیدم ملموس بود. وجود پدر شهیدم یک دستاورد برای ما داشت. ما را با امام‌حسین(ع) و عاشورا بیشتر آشنا کرد و به برکت خون شهید ما را هم جزو عاشورائیان قرار داد. شهادت پدر هرآنچه بود برای من نور بود.

> پدر وقتی از جبهه برمی‌گشت به خانواده سفارش می‌کرد اگر خواستید از زمین کشاورزی کسی رد شوید و حواستان نبود یک خوشه از گندم فرد مستضعف زیر پایتان له شد، باید یک بسته گندم از گندم‌های خودمان ببرید در جای گندم او بگذارید. این خاطره تقیدشان را نسبت به حق‌الناس نشان می‌دهد

وصیتنامه

بخشی از وصیتنامه شهید جواد هرمزپور

بر سینه‌ام یخ بگذارید تا به جای مادرم برایم گریه کند. لب‌هایم را نپوشانید تا شاهد سرودن تکبیرم باشند. سرانجام کفش پر وصله‌ام را روی قبرم بگذارید تا عابرین روستاهای‌مان شاهد باشند که مستضعفین یاران امام بوده‌اند و اگر مقدور بود قاب عکسی بی‌زرق و برق درون کیسه‌ای گذاشته و کنار کفش‌هایم بگذارید تا چشم‌های به حدقه رفته و گونه‌های سختی کشیده‌ام شاهدی دیگر باشد. بچه‌های یتیم و دخترهای بی‌مادر را آرام و ملایم از مرگم خبر نمایید تا قلب‌شان اندوهگین نگردد. همه‌وهمه، پیر و جوان به درگاه خداوند برایم طلب عفو کنید. این بود قسمت ناچیزی از واقعیت‌های درونم به مؤمنین و بازماندگان تا اینکه حداقل نام و نشانم با بمب و خمپاره‌های ظالمان نابود نگردد. من کوچک‌تر از آن هستم که برای ملت پیام بفرستم اما ملت شهیدپرور و مردم بویراحمد همان‌طوری که امام‌مان فرمودند که ملت در صحنه هستند در صحنه بودن خود را نشان دادید. در آخر از همه ملت می‌خواهم که در صحنه بودن‌تان را عملاً نشان دهید و بچه‌هایتان را باز ندارید تا اسلام هروقت احتیاج به جوان داشت بسیج شوید و دمار از روزگار ظالمان و کفار و منافقین دربیاورید.

گفت‌وگو

فرزند شهید اکبری در کنار مزار پدرش

گفت‌وگو با پدر شهید امید اکبری از شهدای مدافع امنیت

آخرین تماس لحظاتی قبل از شهادت!

فاطمه احمدی

پدر شهید امید اکبری می‌گوید: «روز شهادت امید با او تماس گرفتم. تا سلام گفت، ناگهان صدای مهیبی آمد و تماس قطع شد.» این تماس تنها لحظاتی قبل از شهادت امید اکبری با پدرش برقرار شده بود و بعد دیدار این دو به قیامت موکول شد. شهید اکبری از شهدای مدافع امنیت بود که بهمن ۹۷ در زاهدان به شهادت رسید. گفت‌وگوی «جوان» با حسینعلی اکبری پدر شهید را پیش رو دارید.

چند فرزند دارید؟ شهید اکبری فرزند چندم شما بودند؟

من پنج فرزند دارم. امید فرزند چهارم بود. یکی دیگر از فرزندانم هم دچار ایست قلبی شد و از دستش دادم.

شهید اکبری متولد چه سالی بودند؟

متولد دی ماه ۶۸ بود و بهمن ۹۷ هم به شهادت رسید

پررنگ‌ترین ویژگی شخصیت شهید از نظر شما چه بود؟

اهل تلاش بود. کار من ساختمانی است از همان زمانی که امید ابتدایی بود، با خودم می‌بردمش سر ساختمان. برای اینکه ببیند و چیزهای جدید یاد بگیرد. اما اهل کار بود. از همان کودکی و سر ساختمان هم سعی می‌کرد کمکم کند. آرام آرام کار ساختمانی را یاد گرفت. چند سال قبل از شهادتش، ۹ماه در کربلا مشغول تعمیر و تعویض کاشی‌های حرم امام حسین(ع) بود.

شجاعت. بارزترین خصلتی که از امید در خاطرم مانده شجاعت است از کودکی تا بزرگسالی‌اش. مردم محل خدمتش برایم تعریف می‌کردند حاج‌آقا! وقتی آقا امید می‌آمد، انگار خیال‌مان راحت می‌شد. انگار امنیت را با خودش می‌آورد. بچه‌ها نشانش می‌دادند می‌گفتند این آقا قد بلنده اومد. وقتی مرخصی می‌رفت نگران می‌شدیم

از کودکی‌های شهید چه خاطراتی دارید؟

از کودکی با بچه‌هایی که می‌دیدم فرق داشت. همیشه یا مبصر بود یا نماینده کلاس. وقتی برای جلسات می‌گفتند به مدرسه برویم، درباره اخلاق امید که صحبت می‌کردیم معلم‌ها و حتی ناظم‌ها می‌گفتند امید بزرگ که بشود باید نظامی بشود. باید دستور بدهد! این به خاطر قاطعیتی بود که در شخصیتش داشت. در کنار این قاطعیت تواضع هم داشت و باعث می‌شد این دو هیچوقت درهم آمیخته نشود و کسی قاطعیتش را اشتباه برداشت نکند.

خودتان ساکن زاهدان هستید؟

خیر. ما اصفهان هستیم. ایشان محل خدمت‌شان آن طرف بود. نقطه صفر مرزی ایران و پاکستان خدمت می‌کردند.

از چه زمانی عضو سپاه شدند؟

از سال ۹۲. درست یادم است چقدر با ذوق آمد به من و مادرش گفت عضو سپاه شده و مادرش هم خیلی ذوق زده شد بلند شد پشت هم برای امید اسفند دود کرد.

رابطه پدر و پسری شما چطور بود؟

امید با همه خوب بود. حال همه را خوب می‌کرد. با ما هم با وجود بگو و بخندیی که داشت در نهایت ادب رفتار می‌کرد. نزدیکی‌مان باعث نمی‌شد حتی یک درصد از ادبش کم شود.

ازدواج کرده بودند؟

بله. شهید یک پسر دارد. زمان شهادتش دو سال و نیمه بود و الان کلاس دوم دبستان است. پسرم امام زمان(عج) را به مراسمش دعوت کرده بود و مدام می‌گفت برایم مهم این است که آقا لبخند بزند. رفتارش را بر این اساس چیده بود.

چطور متوجه شهادت‌شان شدید؟

من یک عادتی دارم همیشه ارتباطم را با فرزندانم نزدیک نگه می‌دارم. هر روز سعی می‌کنم با آنها تماس بگیرم. با امید که تماس می‌گرفتم اگر نمی‌توانست جواب بدهد بعد خودش تماس می‌گرفت. روز شهادتش اول که زنگ زدم ساعت حدود ۱۰ صبح بود، جواب نداد. نیم ساعت بعد زنگ زد گفت دارم برمی‌گردم اصفهان اما اتوبوس هنوز نیامده است. یک جمله گفت که دارم می‌آیم، ولی حلالم کن!

نزدیک غروب شد باز زنگ زدم. طبق عادتش نگفت الو مستقیم سلام داد. بعد یک صدای مهیبی شنیدم و ارتباط‌مان قطع شد. هرچقدر تماس گرفتم موفق نشدم دوباره ارتباط بگیرم. ۱۰دقیقه بعد آمدم خانه تلوزیون را روشن کردم. شبکه خبر داشت اعلام می‌کرد اتوبوس لشکر ۱۴ امام حسین(ع) اصفهان که از زاهدان در حال بازگشت به اصفهان بودند مورد حمله تروریستی گروه جیش‌الظلم قرار گرفته‌اند. ۲۷نفر شهید و ۱۲نفر مجروح شده‌اند. همانجا فهمیدم شهید شده است. به مادرش هم چیزی نگفتم تا صبح که بچه‌ها آمدند و با هم موضوع را به مادرش گفتیم.

سخن پایانی.

به جوان‌ها می‌گویم به سه اصل در زندگی حواس‌شان باشد. اول احترام به پدر و مادر. دوم تلاش و سوم گوش‌دادن تمام و کمال به خداوند

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۰۳۷

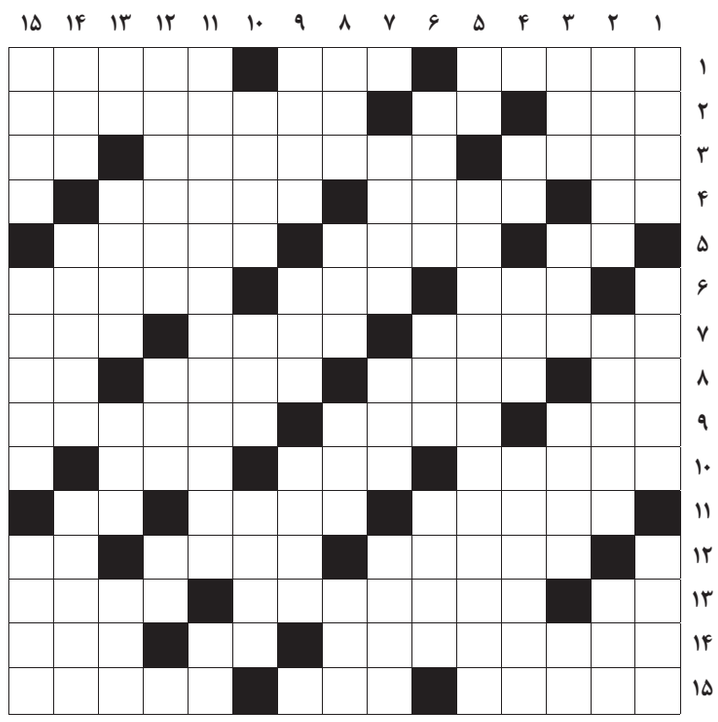

از راست به چپ

■۱- شهر مقاوم سال‌های دفاع مقدس که امروز به نام این شهر قهرمان نامگذاری شده است- پیر و مرشد- رزمایش ■۲- هنر فرنگی- نفس- زالتنی ■۳- بچه چهارپایان- از غذاهای محلی شیراز- درنوردیدن ■۴- ریه- پرونده کامپیوتری- کارایی و لیاقت ■۵- شیرینی خامه‌دار- اشک- شاعر شعر پریشان ■۶- افسانه- کیسه خیاطی- طاغوت عصر حضرت ابراهیم ■۷- جوسازی- فرمان کشتی- پسوند صفت‌ساز ■۸- تصدیق انگلیسی- هدر شده عامیانه- تیغه ماه- سرخ کمرنگ ■۹- چرک و کثافت- درخت مقاوم کویری- از سلسله‌های حکومتی در ایران باستان ■۱۰- وزیر فرعون عصر حضرت موسی- کشت به امید خدا- آتش ■۱۱- ترنج- حکم شرعی- بالابر ماشین ■۱۲- آب‌زیرکاه- اولین شهید اسلام- حمله نظامی ■۱۳- خاک کوزه‌گری- قدیمی‌ترین پایتخت ایران- دروازه‌بان ملی‌پوش بایرن مونیخ ■۱۴- دریایی میان ایتالیا و بالکان- حیوان بدبیاری- روز مرزی ■۱۵- الک کردن- ضربه‌ای در تنیس روی میز- کاخ لویی سیزدهم

از بالا به پایین

■۱- برناگردل پیر- قبیله- شهر تشنه فریب ■۲- پیامبر ایران باستان- جایگاه سفیدشدن موی سر- پول غنا ■۳- پلیس فضای تولید و تبادل اطلاعات- ریسمان- زمان مرگ- گوشه‌نشین شطرنج ■۴- تو خالی- داخل کتاب- خدایی و ربانی ■۵- دشمن سخت- قرآن کریم آنها را برادران شیطان نامیده است ■۶- اداره‌کننده- لرزانک میوه- سلول تولید مثل ■۷- دریاچه کلاردشت- دودکش آشپزخانه- حشره گزنده ■۸- پای وارونه- آهک- زمین پر آب و علف- انعکاس صدا ■۹- پیشرفتگی وسیع آب در خشکی- خوردنی نابه جا- باوقار ■۱۰- درخشنده- به جز- بخشنده ■۱۱- اثری از موریس مترلینگ، نویسنده نامدار بلژیکی- بازی نفسگیر ■۱۲- پراکندگی لشکر- کفش- رود فرانسوی ■۱۳- نماد لاغری- نام چند تن از پادشاهان انگلیس- ارزش و بها- خبرگزاری عربستان ■۱۴- بین- کشور فلاسفه- محصول بوته گون ■۱۵- پوسیده- دریچه‌ای در قلب- صندلی؛ تخت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۲		۱
			۱	۴	۹			
۴	۵							
						۳		۹
۲			۳	۱				
۳	۴		۶					
							۶	
۵					۱			۸
	۹	۸			۵		۳	

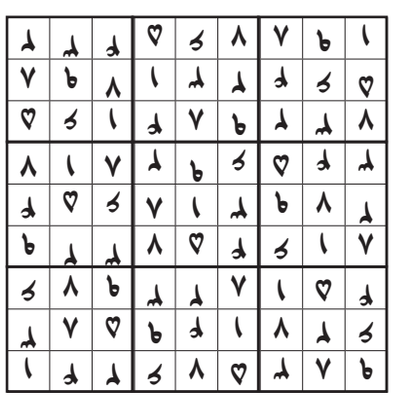

جدول کلمات متقاطع
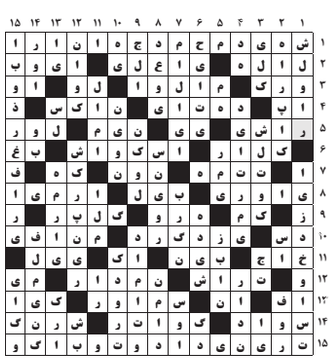
پاسخ جدول شماره ۷۰۳۶